آی یعنی

[illegible]

دیباچه سفینه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی نهایت و ستایش بی غایت [illegible]

[illegible]

ولقد کرمنا بنی آدم

[illegible]

انا سنلقی علیک قولا ثقیلا

انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها

وحملها الانسان

[illegible]

وتبتل الیه تبتیلا

[illegible]

الا انه بکل شیء محیط

[illegible]

[illegible]

ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی

[illegible]

این چه نور بود که در جگر بود

[illegible]

مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح

[illegible]

لطف کن در منزل ما خانه کن
خانه ز تو تا ز تو منزل ز تو
چاره دل از که بجویم بگو
چاره ز تو درد ز تو دل ز تو
فضل مرا بادو بسر خاک جهل
کو کنم کسب فضایل ز تو

[illegible]

بلبل جان در قفس گل ز تو
کرده فراموش گلستان قفس
تو نیم ما ماهی غافل ز تو
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از سینهٔ دل ابرار

نغمهٔ مضمون از ذوات بی نمون و [illegible] اصناف بلاغت

بوقلمون در صد هزار ابکار افکار که هر یک [illegible] فراید و [illegible]

زبان [illegible] اند متوطن در خبایای زوایا [illegible] رفتار آورده میمون [illegible]

طوطیان طبع ارواح و بلبلان قفس اشباح از [illegible] عالم [illegible]

فصحا و بلغا بحلی و حلل فصاحت و بلاغت آن عرایس و غواید اسماع و اطباع کرام [illegible] فاضل و فواضل [illegible]

روح و روان [illegible] شراب صبوح و صبوح [illegible] از طراوت الفاظ و [illegible]

رواج آن [illegible] قلوب [illegible] آن معنی [illegible] ارواح از

معشوقان دلربا و [illegible]

باهم [illegible] عواص [illegible] و جواهر [illegible]

[illegible] دیده **خیر الجلیس فی الزمان کتاب**

[illegible] **خیر الکلام ما قل ودل** [illegible]

۵

نقالت تاب [illegible] تامل

در مابقی [illegible] ۵۵۵ والله الموفق ۵۵

در جم است از آن مقصد است که حقیقت و از آن مشهود

زمرد و لطافت و از آن تمکین خاتم جلال و از آن جوهر جهان کمال و از آن اطلس

والشمس والضحی و از آن نقشبند **واللیل اذا سجی** و از آن طیلسان دار **ولسوف یعطیک**

ربک فترضی آن صاحب جزر **وللآخرة خیر لک من الاولی** آن ابو البشر که گوهر [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] آدم صفی خلافت صفوت از او یافت و از او [illegible] در قالب نوح

[illegible] روح از او گرفت [illegible] بیان خلیل [illegible] اسمعیل [illegible] عیسی [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

من جاوز اربعین سنة ولم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار

[illegible]

چون نام لب تو بر زبان آرم [illegible]

[illegible]

تمثیل

[illegible]

حکایت در بیان ابنای غفلت که ندامت در آخرت

[illegible]

[illegible]

نعیم ... [illegible]

ان الابرار لفی نعیم

[illegible] وان الفجار لفی جحیم [illegible]

[illegible] الفزع الاکبر [illegible]

الواقعة [illegible] لیس لوقعتها کاذبة [illegible]

القارعة [illegible]

اذا وقعت [illegible]

[illegible]

چون صور را ... [illegible]

خلایق زمین و ملایک آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون

ولتنظر نفس ما قدمت لغد

ان الله خبیر بما تعملون

واتقوا الله

لعل

حکایت

ما قدمت لغد

ان الله خبیر بما تعملون

وهو الذی یقبل التوبة عن عباده

انی ابتلیت فاحشة فهل لی توبة

فان الله یعلم ...

یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور

ولا تکونوا کالذین نسوا الله

فانسیهم انفسهم

لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة

[illegible]

من اخلص لله اربعین صباحا ظهر ینابیع الحکمة

نسوا الله فنسیهم ان المنافقین هم الفاسقون

استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله

اولئک حزب الشیطان

تعالی الله از جلوه آن جمال
[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible] الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته

اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

ادنی انظر الیک [illegible]

العبد بینا واهلا [illegible]

[illegible]

[illegible]

حطام دنیا بس خاک کرده [illegible]

وفی الآخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان [illegible] در آخرت

وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور [illegible] که غرور

[illegible] مشغول [illegible] کرده [illegible] و دل در خدا

[illegible] گفت [illegible] ملک الموت [illegible] لقمان [illegible] هزار سال عمر [illegible]

[illegible]

مثل

[illegible]

انما الحیوة الدنیا لعب ولهو [illegible]

[illegible]

وحلاوت ایمن حسن

شیطان و دستمال فرعون و هامان

بحلق او رسید و قدر خس در کوی معاملت توحید بلغزد

ازان قوم باشد که **و اما الذین سعوا فی البلاد** [illegible] عمر داد و دو بس ایمان دار و [illegible]

طاعت [illegible] عالم قرار ندارد لیکن نگین ضدت [illegible] بر [illegible] کرد [illegible]

و درخت [illegible] بدین راست [illegible] بعضی بوختن راست [illegible]

بکون [illegible] کنی بود که با صل [illegible] بس کار و ان باشد که [illegible]

که تجرد قلب [illegible] اسلامی بود که برجهان [illegible] بگذارد بت [illegible]

که او کرامات ان عبد الصمد [illegible] عبد الرب [illegible] والدر [illegible]

با داغ [illegible] چنین تو کشیده اند باغ عقول [illegible]

از [illegible] عمر دراجلی [illegible]

[illegible] حقا [illegible] شعاع دارم [illegible] عالم [illegible]

فاطر [illegible]

از لطف خدا [illegible]

بایمن کرد و وارث [illegible]

ما نحن فی الصوف الا الانساب نسبی [illegible]

اکنده [illegible] علیها السلام [illegible]

حکایت

[illegible]

سوید [illegible] عمر عبد العزیز [illegible]

و هر که [illegible]

[illegible]

دل [illegible]

[illegible]

فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید

[illegible]

[illegible]

قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید

[illegible]

بعضی صفات دیوان و بعضی صفات درندگان و بعضی صفات

و سعادت تو بجست و در بجست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است

نشر زکاه ... آمده در ابراهیم آفریده اند و سعادت تو بجست و در بجست

کردنا خود چه ... از کجا آمده ای و کجا خواهی رفت و اندرین

براه ... نفس را حقیقت خود طلب باید

ستوران باید ... بین

از که همه این برای سعادت خود طلب ... کرده ... ترا از بهر ... ستوری که آن که حقیقت ... نسبت و دیوان غریب و غافل

سعادت ... خوردن و خفتن و گشتن کردن است اگر ستوری ... دیگر است و سعادت تو دیگر غذای ستوران

دارای غذای درندگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن است و غذای دیوان ... کام ... فریب

کردن است اگر تو از ایشان ... غذای ایشان مشغول شو تا ... و رنگ ... که چه بسی دو

غذای فرشتگان و سعادت ایشان ... حق است و از آن خشم و صفات بهائم را

باشان راه بنت ... ... در اصل

وانگه بیان حیدران کن

با حضرت الهیت را ... الفیاض ... وفرشتگان را

از درست ... ... کالبد ... است که مرده ... الکه ...

و این ... ... روح ... و چون این ... جسم ... الله ... ایشان

بدان ... با ... آسمان و زمین ... و ... است

که روح کالبد ... و از کالبد ... ... است ... از ... البتی

بفرود ... ... حقیقت روح ... عالم امر است

بیک ... ... و عالم امر ... است

از حقیقت روح ... ... عالم خلق ... و عالم امر ... ... عالم خلق

گویند که خلق دل را اصل
و لغت بعضی نفس بر بود و دل آدمی
را مقدار و کیفیت نباشد و بر این است که نفس نیز نیست
که اگر نفس نیز بود روا بود که در یک جانب در محل بود و در دیگر جا
علم هم بدان چیز و در محال هم عالم بود و هم جاهل و این محال است و این روح که او را دل
مثلا گوییم محل معرفت خدای تعالی است و عالم را این نباشد و این جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از
جنس گوهر فرشتگان و شناختن حقیقت دل نتوان است و در ابتدا رفتن راه دین بدین حاجت نیست
که اول راه دین مجاهده است و علم کسی مجاهده نکرده آنکه [illegible] گفت والذین جاهدوا فینا
لیکن [illegible] برای آن خلق عالم را با همین عالم جسمانی [illegible] و دل اصل و داد
عالم از جمله [illegible] کس داند و این علوم [illegible] محصوص است و دلیل آنکه در درون دل [illegible] در آن
دیگر علوم را آن است که چیزی در خواب راه [illegible] بر عالم ملکوت و لوح محفوظ
روزن [illegible] نمود و از عالم [illegible] تا آنچه در مستقبل
غیب نمودن گیرد [illegible] خواهد بود بشناسد

و به سبب [illegible] انقدر
باید دانست که مثل دل چون آینه است [illegible]
و مثل لوح محفوظ چون آینه است که همه صورتها در وی بود [illegible]
در دولت چنانکه صورتها از آینه [illegible]
چنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید [illegible]
تا حجاب برخیزد [illegible]
[illegible]

آدمی چون در خواب
بود از محسوسات فارغ شود لاجرم [illegible]
آنچه در کوه و دشت از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد [illegible]
اگرچه حواس بسبب خواب فرو بسته شد خیال بر جا [illegible]
[illegible] خیال [illegible] و مکشوف [illegible]
[illegible] در بیداری کسی [illegible]
[illegible] و چشم فراز کند و حواس را [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و دل را با عالم ملکوت مناسبت [illegible]
بیدار باشد آن روزن کشف [illegible]
[illegible] و کسی را که این [illegible] و ملکوت زمین و آسمان
وصف [illegible] رسول گفت صلی الله علیه و آله [illegible]
لی الارض [illegible]
و اگر حق [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسول صلعم فرموده
افضل ما يوضع فى الميزان الخلق
الحسن وقال عم صاحبكم احسنكم اخلاقا الذين يألفون ويؤلفون
وقال عم ان احبكم الى واقربكم منى [illegible]
وقال عليه السلام من سعادة المرء حسن الخلق [illegible]
[illegible]

صاحب دل [illegible]
[illegible] بعضى از علما [illegible]
[illegible]
گفت وعلمناه من لدنا علما [illegible]
[illegible]

[illegible]

گر آدمی را نفس خبیر [illegible]

[illegible]

کمال داده [illegible]

[illegible]

[illegible]

اندازه کردی ... بود کرد در

و اتفاقا صاف این معرفت باطل ... [illegible]

چون ... [illegible]

[illegible]

درآنست که ... [illegible]

[illegible]

و خلق از ذات غافل [illegible]

[illegible] و طب علم از نفس است [illegible]

[illegible]

بخش چهارم در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۱
۲۴

اول از آرا داد دست فرق

بدون نفس پیدا آمد آنگاه دیگر اجزا آن رسید

روح لطیف است و از دل داد و دل این امر

از نفس کل ... آن جوهر ...

...

دماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح گویند

...

کل معرفت حق تعالی است ... روح ...

از دماغ اعصاب ... خصوصاً

...

۲۵

آن غنچه دهان که نازد دلبری را
چشم تو که نگاه جادو [illegible]
لعل لب تو [illegible]
جان داده [illegible]

جای که بود [illegible] قابل تکلیف [illegible]
این مرکبات را قابل [illegible] کند [illegible]
آن [illegible] بود [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] است [illegible]

و منها لحکیم خاقانی

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

۲۴

تا بود او دنیا و مرکز [illegible]
سعود است اگر [illegible] ازان را
طراز دول [illegible] خاصکان [illegible]
[illegible]
سرور [illegible]
سلاطین است [illegible]
[illegible] السلام والسلاطین [illegible] العلماء [illegible] الفضلاء [illegible]
منصور [illegible] الدین [illegible]
[illegible] اللقب

[illegible]

۲۵

قطب الاسلام والمسلمین مشیّع المحققین [illegible] مجمع الاسلام و مجلس

صدر الشریعة الشیخ الاسلام عالم [illegible]

الداعی لدی الحق العارف [illegible] السلطان الطریقة [illegible]

منبع الیقین [illegible] الصفا [illegible] [illegible]

[illegible] الاعیان [illegible] الاسلام [illegible]

الفضل [illegible] الاصفیا [illegible]

مالک مسالک [illegible] العلوم [illegible] العالم [illegible]

نظام [illegible] الحق [illegible]

الفرقان [illegible] الافاضل [illegible] الکرام [illegible]

[illegible]

است چون [illegible] نقابی [illegible]

[illegible]

چون [illegible] اسلام [illegible]

[illegible]

۲۶

خجالت چون صبح از نفس [illegible] ازطلعت لطیف جنت [illegible] سیدن وا حسنش عالی

کرمکارم اخلاق مقتضیه مجلس عالی عذرخواه [illegible] در مجلس عالی

[illegible] سوره النمل [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان علیه السلام [illegible] اجل [illegible]

جواب [illegible] مجلس [illegible] جناب [illegible]

[illegible] السلام مجلس عالی [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

[illegible] از شام [illegible]

[illegible]

حضرت سلیمان [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] عشق [illegible] آفتاب [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

جون [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible]

روزی نزده و فا ساز

بالا از شوق فلک ...

[illegible]

ابن بیت زمین و ... ساز

[illegible]

باز ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که جان عمر دراز است [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

چون ... [illegible] ... ازغمان ... [illegible]
کوجان صورت و معنی ... [illegible]

نماید ... امروز در ...

مع طول الفصل ... [illegible]

[illegible] ... الحضرة العلیا ... [illegible]

[illegible]

صحبت ... [illegible] ... دل ... [illegible]

[illegible]

کوجان صورت و معنی ... [illegible]

[illegible]

زنده فصل ربیع جعفر
برنگ راه تهجین من آغاز زد و بلبل
مرایج دار بر درخت شبها چگونه می‌سازد و خطیب نثار ابر منبر
زبانها چگونه می‌آرد زنده کانا حضرت علیا در کمال و اقبال و رعیت بر دوری ابد الدهر
باد ه ولد یا صعب السبیل گر سجاده معلی منصب معلا و مجلس صدر امام مطاع معدن مجاهد سالک
مسند حافظ اعلام الشریعه مالک رقاب الائمه ینبوع الیقین عنصر السلاطین معز الخافقین الطود الشامخ قطب الاوتاد
ابد الآباد کعبه وار مقتدای ناسکان حقیقت و سالکان طریقت باد و ذات مقدس عالی نسبت براهین ابراهیم درست کردن
در رفع اصنام شهوات و قمع اجرام شبهات ستاره همم و ثابت قدم باد خادم مخلص که از مرغان آشیان
ارادت ابراهیم یکیست با دل گشته امتحان محبت و با آخر زنده کرده امکان قربت و بیگه از زمین مذلت با آسمان
عزت رسانیده آن حضرت است بحد ده معلی که آسمان و زمین او زینده آسمان وار بیرون
کمر شده بینم ایره لب و نقطه دل چنین پرکار نگاه نقطه نهادن زمین می
بوسد و سلام و خدمت چندانکه در جسکر آسمان بگنجد
و ستده زمین مرتباید علی التواتر
بنوسته

بعد نسخه این چکامه
بر بیاض سواد حد و بر بیاض جز عقل و نجل الدهر
نخل بسته آمد و بوم خاطر که از شید امانی باز مانده بود بر بیاض
کرده گشت و اگر بیبن و بسا ز زاقرت بود که ابن الشد سواد دیده بر بیاض
صفحه روز نوشتی و نوشته آفتاب سحابستی و نجوم ستارگان که براهین طلعت بالسلان شمع را ماند
نور کرده می‌دیدم بدست آفتاب دادی تا بحریم معلی مجلس عالی رسانیدی در آن عهد که این مرقوم شد از لباب خلقت
از لب آب کرد گهر افتادی بر حال اجاب بود و همه دیده حیل حباب که از آب جام میکوفت بالفراق
عزیزان بلخه آید بر خاطر بر چه جان لبلاب وار بر لب آب در آفاق شاخص البصر مانند که کبوتر این نامه آفتاب
خوابیده واه من در حلق چنبر گره اب حلقه می‌شد و می‌پیچید هر بر لب آب چهره آدم بر کشی که رفته دیدم
و باز پس نمیدید و درخت انجیر تر زلال ساقی تر از عود صبح کاذب بالا بر ساید
می انگند می‌دانست که من خادم آدم آسا از خلد موطن
بیرون افتادم و بهشت جنان رفته‌ام
از بهشت بیرون کرده

[illegible]

۳۳

نخل عصیان را ... [illegible]

... [illegible]

از جهان گشته خیر و احسان کم [illegible]

[illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بران بعیدان این

آنچه در بیست ... سلطنت الاکبر

لفظ ما را با بسط ... الملک ... العالمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... استقامت ترکیب است ...

... سعادت ...

والسلام ... الدوله والدین سعد الاسلام والمسلمین ... نظام ... صدر العالی ...

[illegible]

[illegible]

کردان کردن ان بازکرد [illegible]

[illegible] عطارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خطابت ... [illegible]

اینست ... [illegible]

اصطلاح ... [illegible]

[illegible]

جنس ... [illegible]

... ن دوران ... [illegible]

... ملک ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله عالم الاسرار و بدیع الانوار و مکور اللیل و النهار و الصلوة علی ... [illegible]

اما بعد ... [illegible]

... مجلس

[illegible]

مجلس اول در جواب ... [illegible]

سید اجل امام اعظم ... [illegible]

[illegible]

بنشینم و دل بناله دوزم
صد داغ بر جگر چو لاله سوزم

[illegible]

بنشینم و دل بناله دوزم
صد داغ بر جگر چو لاله سوزم

[illegible]

صد داغ بر فرق لاله سوزم
غنچه دل است [illegible]
[illegible] جان
یکی بود [illegible]
این قاعده [illegible] کنون [illegible]
از فیض [illegible]
از حسن طالع عجب [illegible]

بی‌شبنم دل [illegible]
[illegible] که داغ لاله [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] اسلام [illegible] اقبال [illegible]
بود [illegible] السلام [illegible]
از فیض آلهی [illegible]
دولت شرف الدین [illegible] علاوه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] الذات

[illegible]

الذات بالله [illegible]
[illegible]
لطیفه انوار [illegible]
[illegible]
اعلی الجبر [illegible]
لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بسنیدی نقص [illegible] قرآن [illegible] آلبیت [illegible] دریا ده است [illegible]

[illegible] از تحاطره [illegible] آفتاب [illegible] جان [illegible]

[illegible]

کتابت بسیار فصل [illegible] فاذ طبع جدا است [illegible]

اول دارد [illegible] الافلاک [illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

... الفصل ...

... سلطان ... [illegible]

... است ... [illegible] ... دارم

[illegible]

زندگانی بیشگاه معلی اعظم

وبارگاه عالی خداوندگان معظم خاقان

عالم عادل ارجمند قاآن نصفت [illegible] سکندر خاور و بغداد

ملک رحیم مشفق مالک الملک شرق جلال الدنیا والدولة والدین ملک ملوک الاسلام

والسلاطین ملک الامراء العراق کهف الملة السماء وامر الخلفاء والهند تاج اعاظم السلاطین مالک

[illegible] الخلافة عمدة السلطنة [illegible] الاسکندر الدوران [illegible] تاج الجبابرة قاسم القیاصرة

[illegible] عن الزمان اعظم [illegible] الوقت فی البلاد ظل الله علی العباد سیر

[illegible] خلاصه دوده الفلک تاج آل [illegible] سبایان بابان

[illegible]

وادر در بارگاه [illegible]

دیدنگاه جاندار [illegible] بسر ابر [illegible]

آسمان اساس [illegible] آفتاب کلاه ملک نشان سلطان

پناه نوبت [illegible] خدایگان اقبال [illegible] الکمال معصوم [illegible]

دارا [illegible] عالی [illegible] ایست [illegible] آورده [illegible] و زبان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن که بود وجود عالم

[illegible]

کعبه معظم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کلام و مدح [illegible]

[illegible]

رجوع به نظم حکایت

[illegible]

[illegible]

خواب ... بکند در چین

استعاره ... کتاب ...

[illegible]

انصاف ...

[illegible]

با آنکه بدل لعل جان دارم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس ... [illegible]

[illegible] بنشین و

بکند و مقصود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

قافله گر نشد جدا ز تمام

[illegible]

قصیده مولانا [illegible]

[illegible]

[illegible]

غضب حکم بر آن کنند ... و اگر زحل [illegible]

از زمان نقصان فعل عمل کنند [illegible]

[illegible]

گردن و گلوله این بال [illegible]

صاحب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سهیلی [illegible]

در ولایت کشمیر [illegible]

نظم

[illegible]

صباح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باران وفاداران

برآمده [illegible] رفیق خالص دارد [illegible]

[illegible]

جلوه داده [illegible]

[illegible]

دل ده اربر من و باران [illegible]

[illegible]

فضا با باد و انان جهان حکمت و رعیت [illegible] واباب جوابان

در نظر قضیه با سلطان عالم گیر [illegible]

احکام قضا کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت

این نطع [illegible] کون نازانیم
[illegible] بار [illegible]
[illegible]

رباعیات

کس [illegible] مصاحبت [illegible]
چو جنس [illegible]
زاغ [illegible] آن [illegible] بوده است [illegible] حکایت [illegible]
[illegible]

[illegible]

ممنوع [illegible] بازارو
سود [illegible] جان [illegible]
آمدیان [illegible]
[illegible]

[illegible]

۶۳

وصل و کمال تو ریختن ... [illegible]

بود دایم روز نو ابسط قصه تو از لب لطف تو دارد [illegible]

من بحر بیاید و ... رسیدن از لب تو ... سید کرده موقع وارسیم [illegible]

که من بعد از من ... [illegible] ... مرا و می آورد [illegible]

نقصان ... [illegible]

نیست ... برآورد ... [illegible]

بخشایش ... [illegible]

[illegible]

العین بلال خود را آماده

دیده او ... و از دل ... مقصود ...

چون ... [illegible]

[illegible]

العین

شد و چنین قضا غافل بود ه [illegible]

و این مثل بدان آوردم که از حضرت او [illegible] که ... [illegible]

صحبت دارد و بایستی که از حضرت او [illegible] سوال [illegible]

[illegible]

این نوع ... [illegible] ... و این [illegible]

[illegible]

عداوت و دشمنی [illegible] و اندفاع آن [illegible]

اتحاد و دوام [illegible] کالت [illegible]

ارتفاع آن [illegible]

[illegible]

ان لطفه [illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً

ای تو سلطان ملک زیبایی
ما گدا بستگان خانه تو ایم
[illegible]
من غریب مرد سودایی
تو بهار خانه [illegible] نشین
من همان کوچه گرد هر جایی
[illegible]

[illegible]

مکافات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الا انتخابی ابستان عرستان
بکار سر آرزو دارد و ارزو ها
بود دو ستانه ای بی تو جهان ارا
کرد و در تو دار

کر با ادوست من دوست
باید بود و دشمنان مراد دشمن را اند نور اکنید
این کسی که دشمن بجنب دارد و با دشمن و دار است
اعداد را دشمن لا العرابت که کاکند اند دوست و نیکی
و دشمن که از دشمنان که است دارای است که ازو نیکی بارو
از دشمن حصه جهان مر دشمن باید بود و بیاید
و دوست دشمنی که داکید با بید و دار است
جهان با کید با بید و دارد و دشمن
و دوست خود و کسی که در دست با شد
من از دو و لازم است اگر نمو
و بر حسب من در حلوت و قت و در صدق
بارن دراند خلاف خود دیر
اندازم دشمن دو
از بی عیان

قو کدارد دو سی با بید
شوط الحال و مایل بجانب اعتدال
انکه با او است بر او مراد او وقت و مصلحت زنان کال و جاه
در بیان است با ... داده بر اسی و جهد بر انکه کند ابر ای ا
و چون این دو ... ابر انجام او بعد او سر کنند عوض
دو کس ... جان ... ابر سی جهد در کند و باد ایست عوض و دل
... جوان ... است جوان ... صد هزار ... کار ... جان با بد
دو کس ... درراه دو کسی جان بود کند ...
الجهد النفس اقصر غایت الجهد
گر ... کاران ... جان ... داکر بر
در ... قربانی ... ابر ... ان ... ره ... ان
و ... راه ... بود ... صدق و در طلب
دو ... طریق ... سبب ... ایمن ...
صورت ... راه ... نفس ... تو ... ان ...
... لذا بی ... را کسی ... اصحاب ... خلوص و خصوصیت داخ
... نصیحت ... در ... ان ... ابرار ... دهد
... دوست ... صحبت ... دارند
... با ... جمع ...

[illegible]

کنون ... تا دامن ... [illegible]

[illegible]

ورکرم ... میان ... [illegible]

[illegible]

وقت شاد و بیت ... کمان کل ... آمد • [illegible]

... سوال ... [illegible]

... اخلاص ... ایشان ... [illegible]

... علیه السلام والاکرام • [illegible]

... [illegible] • [illegible]

... نظام • ... [illegible]

... [illegible]

من از ... بود ... من ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible]

... کلام ... [illegible]

... سلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الفصل

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

لطائف [illegible]

[illegible]

[illegible]

از او است که سالک [illegible] راه

[illegible] حقیقت از نفس دنیا [illegible]

الکل الی بین القطع علی الکل [illegible]

[illegible]

بلا بر جمیع خوارق [illegible]

[illegible]

[illegible]

بازکرده عهد از دو برخیزد [illegible]

خوارم صیادی [illegible] طبع

کرد دل [illegible] طبع [illegible]

این فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار ... نو بر خوان ... [illegible]

بنشاند ... وقت کار در ... [illegible] زاغ

یونس ... در یک ... درآمد ... بیک آهو گفت ای ... [illegible]

نفق چگونه در بین و در طی افتاد ... و با فضا ... [illegible]

داوری در نقصان ... [illegible] آهو گفت ای یار ... زاغ ... [illegible]

نقصد ... بیابان است ... نیکوی ... [illegible]

[illegible]

بیت

دو بیتی ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خود بستد آن سعد نازد [illegible]

می توان [illegible] تا بایه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

در دو آن نیز از ... [illegible]

... آن انبار ... [illegible]

... از زمین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

خصوصا قصیده ... [illegible]

ایشان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب

[illegible]

چون حال ...

جواب نوشت ... آن ...

...

حضین ...

[illegible]

کار فعل و است [illegible]

[illegible]

[illegible]

بازرگانان [illegible] افغان [illegible]

[illegible]

بازرگانان [illegible]

[illegible]

[illegible]

الرسالة ... المؤمن وحدة الحكام

دو بیت که مراد از آن ابو ...

[illegible]

۱۰۶

[illegible]

...بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

در حضرت ... روشنی است

ایجاد جان ... دارد کو کوی او را ز جان و یکجان ...

است بر عقل ای کم از طفل ... مکانت ...

جنبش چنین ٥ چه جم دارد از جان و جنین ٥ او بیمن است ...

ای هوای آب و خاک بین ٥ علم آفرینش ... جزو کل محیط است و لطف ...

خار و گل بسیط است جانور را در دل سنگ ...

از بد قدرت او است گاه لطفش ...

در ربیع سکون قلم تقدیم ...

نیسان ...

الست و صنعت ...

روان کرده ...

[illegible]

بعد از آنکه خالق ودود [illegible]

در وفا معبود و [illegible] آن [illegible]

آن جمیع قاف تا قاف [illegible]

[illegible] الطیبین [illegible]

[illegible]

حالت که جرت [illegible]

[illegible] زوصت [illegible]

[illegible] ز عطا نخش [illegible]

[illegible] بین الاصبعین [illegible]

[illegible]

۱۰۹

[illegible] شهسوار کونین است [illegible]

زهی بلند مکانی که در صفت [illegible]

[illegible] قاب و قوسین [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible] ببین [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

جهت در کل بابکشید

کجهت است و نهال تحت و دول کارن بیخ

که این معروف است از قدیم و جهول را بار امانت بر سر نهیم

انه کان ظلوما جهولا ... بیت من در غم تو چو بیکسم بار گران ۵

طعن ... عقل معروف از این ولایت معزول ماضی و مستقبل در این

این وقت مرا حاجت هم بار نیست ۵ عقل معروف ... در بیابان ... و زیرا که معلوم از آن در عرف آید **شعر**

عالم مجهول ... در بیابان ... که عالم ... در آن غرق است ... بواله نیست ۵ تو

تو آن مرغی که عالم دانه تست ۵ هم معلوم و علم اف زنست ۵ عجایب قصه ... ۵ که فضل از ... حضور خواهند ۵ و لیکن ...

از نفس ... گنج در ویرانه نیست ۵ هم مجلس ... رویی ... ۵ که این ...

چو بیچاره ... نفس ... ۵ که حکمت را ... ۵ ... این کار ... و مجلس ... عیب ...

خانه نیست ۵ که راست طاقت این کار ... بیست ... **شعر** ... ۵

هم در میان ... ۵ ... است ... ۵ بیت این ...

[illegible]

شعر امید ... از زبان ...

... که عهد ... از عهد ... آمده از ملال ... ۵ زر ... فضلت چه

... کرده ... ۵ امید مراد عهد ... است ۵ از جور ... بنیکی ... است ۵

نقصان شود ۵ امید ... ۵ ... زمین ... ۵ ... است ۵

بی نفس اماره ... ۵ آنکه این ... ۵ ... کردم و این ...

زنده ام ۵ ... ۵ ... زنده ام ... **رباعی** ... ۵ ...

زبان ... این ... ۵ ... ۵ ... و حکمت ... غم ... ۵

نمود ۵ ... این ... **شعر** ... ۵ ... ۵ ... خانه ... ۵ ...

ای الله ... ۵ این ... ۵ ... در این حال

[illegible]

۱۱۲

اعرف الهوی ضاد نفسی

حالها تحکی بجبهت عجب نه نظر را

نفس اماره است ... زبت ماهو الا الغرور

لایکادون ولا یفقهون حدیثا

حقیقت حال کفم تمام ...

نیت

فصل ...

حکایت

نفس ...

ولولا الهوی ما عز بنا کم

الهوی

الا النفس

ان الهوی قبل آن

[illegible]

خداوندان در حقیقت

[illegible] عجب است و [illegible]

سوم المطلوب مصرع [illegible]

[illegible]

ولا الفضل ما بدت به الاعداء [illegible]

[illegible]

نایم بر ایشان حال گفت ... عرضت ... برایم ...

جعلت بلطف عملک یا شیخ اذا اشتغل الله من عبد ...

یاد بود خواست ... جمله ... ابرار ...

دست عشق نا از اجابتم ... و دعا بالهیبه تیجا سلام

[illegible]

رباعی

بر عشق خود تو طوفان ...

[illegible]

نعایب کو ... شیخ ...

دران مجلس که ...

این دولت منزلت ...

درین مذهب مکلف ...

دران خلوت که عاشق ...

دران درگه که خورشید ...

در صحبت او ...

دران کوی ...

کو خود بیانم ...

ابن خطابت کرد با من ... ه

نور آن شیخ ...

من بکنم ه القصه سوز خام بودم ...

بالنبی ... بعظیم ...

گردوم ... بود ه ... بود ه

کی خواهم بود مرا از صحبت ... جون ابن خطابت ...

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible] در بقاء سالک

[illegible]

دلم ز بس به تن ز ان
[illegible]
خاک نخورده ۵ نور از تیغ عزت [illegible]
نگاه او از میان خلق بیرون [illegible]

[illegible]

گهی دل را در بی سرمایه خواهی
گهی دل را بگفت خون از غم خویش
گهی دل را کلام ... آب حیوان
درون زهر قاتل آب حیوان
بلعل خویش دهان کرد پنهان
که باشد آب بکانش نگه روز
بیت غرور دارد آن بی دل روز

[illegible]

جون بگفت
پس از آن گفت ... بیگانه و خویشم بملامت

[illegible]

معلوم شود که پروانه شمع

[illegible]

[illegible]

چون گوی در بین
میدان بیفکن خس ۵ گر خواهی ز میدان
[illegible] ۵ برو [illegible] چوگان شو ز مانی ۵ [illegible]
زحال خویشتن نی ۵ با بوده علم سو که آلوده [illegible] عقل [illegible]
و عقل و دلیل [illegible] آنجا که معلوم را [illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

است و دامن شفق پرخون از دم ایست

الصبح ... ما ابکی العیون ۵ فانسلی بما فیه ... مدمع الباکی

[illegible]

آدم علیه چون بازار [illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible] در عشق تو [illegible] و تو دام [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل هفتم در [illegible] سالک

[illegible]

یعنی اگر کسی [illegible]

از دو صفت [illegible]

[illegible] الحق [illegible] اول [illegible]

[illegible] ابو الفضل حسن [illegible] ابو الفضل [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

عاشق بی مولا را …

رباعی

حکایت

فنون لیسی ٥ جوانب شد [illegible] این بالا [illegible] ٥

جان رو و کر از دو کون آسوده کرد ٥ [illegible]

بیان آن آن است [illegible]

متن تقرب [illegible] اصل [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] طبع [illegible]

[illegible]

جمعیت موج زدن

[illegible] ٥ [illegible] آن [illegible] ٥ [illegible]

[illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]

[illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]

[illegible] ٥ دل [illegible] ٥ آن [illegible]

[illegible]

اگر بوده ای باخبرست

بهارست بر وجه جان ماه ... کرد

چو عاشق به گلزار وجود ... کرده تو با این کبر و ... نقل ... بزرگان

شب این بپاید محل

فصل هشتم در قاعده طریقت

طالب کعبه معنی ذکر مدام دوام ... که خاطر ... تا ... در نظر منقطع الفکر ... شهادت ... و ... نقطع ... و ختم

... تا که این نکته ... و دعوی ... پیر از خود ... جمع تو از حال ... باید ... از ... خیر باید

... در بیان ... جمع باید ... بر بستر این ... بیرون آمد ... از بهر خلاص خود ... از ... نفس نمودن کرد

... که بجهد از آن بیرون ... جمع ... در آن حال ... آید و ... تا آنگاه که خود را ... کند

... علت ... خواهد ... این ... کند ... کردن ... در این راه ... لایق

... عالم کرد ... بودن ... علم کشف ... این ... نکته ... سخن

[illegible]

ازان طرز سلوک و وقت فهم

زمان و مکان از فهم در گذشتیم

کمال استغفار

فصل هفدهم

تیر کلی بر جوشنه تن

طوفان که کم از تنور ه اندر تن و ارز [illegible]

تا آخر ازدم عشق تن آگه ز آن شود ه تو کرده

چون جان اندر ازل ه [illegible]

سبب موبوم است **رباعی** ایزد از ازل [illegible]

گفتگوی [illegible] ه جمع [illegible]

[illegible] آمد و گفت بجوانم [illegible]

بیت گوهر که بدریای [illegible]

حکایت [illegible]

بیت [illegible] چونکی وصل دل [illegible]

آمد ه

[illegible]

از آن سخن [illegible] آید ه جوانان [illegible]

از آن سخن کو خلوت ه از وجود تو [illegible]

آمد ه [illegible] هیچ سال برون از [illegible]

رباعی [illegible]

فصل دهم در آغاز نظرات [illegible]

از این سخن [illegible]

سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کو صد جوع از دو دار الامانت

[illegible]

ابن جند در [illegible]

[illegible]

صدف [illegible]

[illegible]

وف ه صد [illegible]

[illegible]

ز جام عشق عاشق لا [illegible]

[illegible]

[illegible]

طبیعت هم بگیرد یکی

بعضی ... آورده‌اند ... صورت ... [illegible]

ارباب ... بعضی اصحاب ... [illegible] ... القصه

فصل پانزدهم در اضداد و حالات

... حکایت ... [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

بگفتی نخستین ... [illegible]

گفت ما را او در درمیان نیست

گفت برو ... [illegible]

کدام است ... [illegible]

الست چه نوع گفت ... دربین اندر ... [illegible]

زبان من ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نی از من و تو گفته در محبت . درویش [illegible]

[illegible] صحبت من و تست

حکایت از شیخ ابا یزید بسطامی [illegible]

در عالم وحدت این و آن نیست [illegible]

چنین نقل کرده‌اند که [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

دلیل قدر اعجاز من همین بس
کز ره وحی من در بر آید از بس
زبان کج نمود او در ادبش [illegible]
خود محجوب بماند زاد [illegible]
زبان با ذکر نفتش آشنا نیست
نفتش چون کل گفتن بود [illegible]

نف یک رکن دور و دور ۰
مرزگشت در بکوی یا نفت ۰ بود محی [illegible]
کر بیکند یا نفت ۰ عجب حالت که هیچ خبر بیم از نور
زد بخرج نیست و بیچ جز از نور جون بیم در نیست
نظم
در بدو دم از سحار [illegible]
بگذشت ۰ وین قصه بر محض و خط نکو گفت ۰ این واقعه در جهان کسی [illegible]
ازین بگذشت ۰ حکایت ۰ در او در باقی نفس بودم تا کاست بیا در خرقه سخن آمد و گفت [illegible]
[illegible] دست در دامن نورد ده ام و خود را در باب نوافتد بدان [illegible] نفس [illegible] جون آفتاب با تو
نظام است در جنبه او بر نور و [illegible] است جو نور کو از روز کاری زمره من محو غرض [illegible]
[illegible] من هم نور [illegible] سخن گفت [illegible] عزت که من بیک [illegible]
[illegible] از نور [illegible] سر بر کرده ام بخود بین [illegible] و من [illegible] در روز
[illegible] خود [illegible] ۰ دل را از [illegible] در دل کرده [illegible]

فصل دوازدهم در بیان دل

[illegible]

دل [illegible] است [illegible]

نظم

[illegible]

رباعی

[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

عالم بکسم ... ولی ببین در کشتی

[illegible]

یکی هم ... جهان نادیده در دولت ... یکی ...

[illegible]

نظم

[illegible]

فصل چهاردهم در بیان ...

[illegible]

وجه ادا ذکر خوا

[illegible]

گفتی اندر نهان شنیده او را

سخن از مهر چو بگوید دیده او را

تو ای مرغ بهار تازه رو به ... سخن گوی

زبان کلک گهر کن ...

[illegible]

بجز نام در سخن درآمد

و گفت ای نو ... تو در ...

[illegible]

دیگر بود ... [illegible]

[illegible]

مناجات در آغاز و انسان

زبان و بس نفس ... بلند
بالا ... سینه ... عشق
که بر کاست که از آن لذت عشق
دلت ... داغ طفلان خام
... عشق ... خام ... دارم

حکایت

نظم

بیت

حکایت الشبلی

نکته

فصل بیست و چهارم در کشف غطا

لم تقولون ما لا تفعلون

نظم

کهی چون آب حیوان صحبت

[illegible]

[illegible]

بجمال انتظار ... [illegible]

... روح الامین

سیمی ... گفتم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و الحی نعم و الحی نعم بر جان
پس از غم ایر نصیحت شد و صبا
بگفت از فیلگاه عشق سخنان
وصالی بود فاش از نسیم صبا
باستغنا ازو بر خواست ... نفس
دم وصل زمان و از ... ایست
همین گاه و از نسیم او بنفس
... ارسان ... نفس
که دل شاد کرد ... و از ... اید
... کرد ... نفس
سو ... تو نازکی لب ... ست
برون آمد ... طلا از ... نفس
یا بگذر دگر زین ... کنفس

بنفس گفت من در ... ای ... داری
هیچ ... نعم ... بنفس ... کلمه
توانگو گفت ... بود ... بند نده ... ست
تو را محبت ... دارم ... دارم در دل ... حقیقت ... است که او
نوع ... گفت اگرچه ... می ... نعم ... از ... ما و تو ... ست ... ندارد ... روز
رفت ... بحال ... و ... نفس ... من ... ساعت ... بگوی ... دو ... است
الحق تو دارای ... بکنی ... من دارم ... مکسی ... خود ... کرد ... بیان ... غاده کراین گل ... مسح
غاره ... در بین بود ... یکدا ... خنده ... زاهدان ... تنها ... جهان ... صرف ... لایق ... خواهد ... ست ... زمرد ... دارد ... دوره
... کار ... می بوده ... نوع ... دل ... نوده ... نفس ... بیرون ... نفس ... بدو ... بهرزه
عشق ... با این ... سم ... ان ... کنند ... که ... بمون ... فرد
بگفتم ... حکایت ... نفس ... خوشنود ... بیرون
... گفت من ... حرام ... گلت روز
... الحکم ... فرد
برون ... بیرون ...

... نیک ... در ... شام
... از ... دارم
... ندارم
دلم ... بیم
... عشق ... بیم
... لطف
... زنده ... بود

... شب ... تن ... خوش بود
... شد ... دره ... بیابان ... خوش
... از دل ... بود
... شده ... آرام

... سر ... زانیه ... بر او بنفس ... رسید
... گفتا ... است ... است ... بالست
... شد ... گفت ... ست ... آمد ... بفرشت ... ست
... ابرست ... نصیحت ... مسی ... ست
... سلطان ... تو ... ست ... بود ... دل ... دوست
... ساغر ... بود ... باد ... رسد
... باز ... است ... بود ...

... سلطان ... که ... خود ... دارم
... سلطان ... بلطف ...

از ... بکوی ... گرد
... تو ... دست ...
... دل ... بر زبان ...
... عشق ...
... دل ... بوی ... دل ... بود ... بلبل
... از ...
... بیرون ...
... سلطان ... نقاره

حکایت
... خطاب ... بلبل ...
... کلاهی ... نفس ...
... کم ... دل ... برق ... آمد
... دو ... خوشی ... آمد
جانش ... خط ... کرد ... یاد
... کشت ... تاج ... بر ...
... دل ... کم ... دل ... کند
... نفس ... بود ... گفتا ...
... گاه ... بود

[illegible]

مجنون غم جو روح از تن بر کنی

[illegible]

عجب دیدم که بدم

نه حق بس بود و در جهان این تن

[illegible]

[illegible]

فصل بیست و دوم در [illegible]

[illegible]

الهی

[illegible]

کرفتم فراز تن [illegible] زاغ
جاری بود بس عالی در آن باغ
وزان غافل که کار شب بانجام
بباغی در فتت روز از بد کام
فلک در [illegible] جسم [illegible]
فلک خوش [illegible]
بر ود آلوده کوی آتش [illegible]
زنسکین خطا [illegible]

[illegible]

انکار بعضی تقابل است

انکار آنکه بغداد خاک خطیر و مقصود است خیام

میر این ضعیف از بعد از آنکه از آن شغل فراغت یافت

نزول کرده بود و از دقایق طلب در بیت در ابیات

که جامع انتقال است

فصل

[illegible]

نفس را دیده

را از این لفظ که چون عجمی است

آگاه و مطلع این کتاب که در مجلس

این گنج نهان که بسی دانست

[illegible]

زبان کامل تن
کطالم کامثال اللؤلؤ و المرجان در
جلوه بائن آورد و بس فاخر و قف این مخزن اسرار محمد
عصمت و این ستورات که عفت دارد در مجلس انس بنام فاطمه
و عاشقان صادق طالب عفو بیت البیت که در حرم حرم قلوب صدور محرم نور بیت الان
جهان بناه که مقربان حضرت آمده اند بجمال مجنون این بنظر او بجمال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و بجمال صدق
اغاثه الله صفت قال این سخن بیان بیکند قبولیت عام و محبوبیت باید و از دیده دیدن حفاظ کرم قرین الحلم عن هوا صورت او
الناس و لا تذکرون الله الا قلیلا از عالم این جنس سه محفوظ مانده اند الله تعالی تمام کننده و ترتیب بانواع و بهبود الفقه
حکایت آورده اند که از فقیران روم یکی دعوی داشت در غایت کمال و نهایت جمال و بر و دقایق حکمت حکما روزگار
سلطنت بعد و در انواع فضایل بهوا از بیداران هنر سابق و هم که او را از اطراف اورا
خطبه بسیکرد و ندانست تمتع بسیار شود و بملکیت شوهر من کسی باشد
که در انواع علوم بر من مزیت دارد پس
جلی کرده و قرار داده که هر
او را خطبه کند

کنند از دو سخن
بر آنکه رد دعوی تم از آن که بر آید اگر دوم
عاجز آید از جواب دارای زن او باشد و اگر دوم و عاجز آید
ترک او بکند و نیز بیان شد تبرد و هم کس از حکما روزگار و بزرگان
جهان دیده می آمدند و او را خطبه می کردند و در جواب سوال او عاجز می ماندند و گذشته می
و همچنین در آن مخاطبه اقدام نمی توانست کرد تا در یکی از شهرها عراق مردی بود اندک مایه ثروتی داشت و شفاء او بود
او را پسری داده بود و آن پسر تحصیل علم و کسب هنر چندان مبالغ بسر نمود و هر آنچه داشت از زر که دنیا در باب آن
صرف بیکرد تا آن پسر بهم حد رسید که در انواع علوم کمال حاصل کرد و ما در و پدر او را از عالم در نور تم هم بخاند وفات
بکمال رسید تا به سر شیخ بپدر که خود قوت کرده بپسر گفت چرا آنچه مرا اعلام نکردید تا هر نعمتی خوردی و اکنون سالهاست بپسران
علم بسیار حاصل کرده ام اما در این شهر کسی قدر من نداند بصواب آن است که پسر دیگرم ارسالست که تعجیل این خانه ام
دارد خود خبر شد و از بهبود آن اسباب سفر بیارند تا از جای این شهر دیگر روم که منتاع
من در آن شهر بود و از چی در ایشان بگذشته باشد پس ایشان خانه
بفروختند و اسباب سفر ساختند
و از آن شهر دروم
کردند

[illegible]

کاری از وجود نبود جز نثار

اوج اگر کند نام و درم کن نثار

فخر کرم به جود و بخشش بکن

والی این کرم بخشش بکن

شاه اسرار بنده حاتم شد

جود از این واهم خوش شد

[illegible]

دل را بپرده پرده دار از دو رنگ کار

بستی به پرده پرده ده روز کار

بستی چو گل چاک زن پیرهن

[illegible]

[illegible]

سؤال اول [illegible]

جواب [illegible]

سؤال دوم [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

سؤال [illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

سؤال [illegible] جواب [illegible]

سؤال پنجم [illegible]

سؤال ششم [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

بیک جام می بحرکن خام ... سلسبیل

[illegible]

سؤال [illegible] جواب [illegible]

سؤال هفتم [illegible] جواب [illegible]

[illegible]

بجا شد بجوان روز نگار

[illegible]

دل از خال مشکین خوبان ...

[illegible]

که فلک در ضرورت بود در این
اشارت بهشت فضل و رای
بر مزاران بنوبت زند کوس بلند
ساخته کرده از وی طرف بلند
چه کردن که گفتم از اگر دون
چو رهنا فزان کرد این قافیت
کن نیکو سخن از بر جهان

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

این جوان ... که ... مقبول ... اند

... دین ... از ... ابراهیم ... و عصا ... بود ... وان موضع ...

... عالم ... انبیاء عالم ... موضع ...

... امیر المؤمنین علی ... علیه السلام ...

[illegible]

مرثیه شاه طاهر دکنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چگونه توان بود در زیر فلک

جهان تنگ روزگار [illegible]

[illegible]

دریغا دریغا دریغا دریغ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطناب سود نیست

اسباب وضع و مزید اطالت است [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلی بود امان ... سبح نور ...

به ساقی آن ...

اجابت نمودن ...

جعل آه من عباده الصالحین ... [illegible]

ان الله سبحانه ... [illegible]

والغرض ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کند فخر را کوه ... [illegible]

از آنی که از گلشن ... [illegible]

بیمار است و دل ... [illegible]

از آنی که جیب در کف ... [illegible]

از آنی که ... [illegible]

بوده ایم از ... [illegible]

از آنی که در غم ... [illegible]

... الحمد ... [illegible]

... تعد الله ذات شریف ... [illegible]

از آنی که ... [illegible]

[illegible]

نتوان دم از وصل کرد و اگر
کنم که باد و صبا کند
اگر گویی برآرامت نمی‌توانم
جان دل بست بلا دادم
دیدم رنگ آن زلف سیه تارا
اگر سر دهم آه جانکاه را
نفس شعله بر زد بر آمد ز لب
زبس گرم شد دل ز غم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کف خاک از جام گلگون مباد
بکام عدو بیت ... عیار

جهان بر ... عالم ... کرد
... زبون ...

[illegible]

ساقی‌نامهٔ حکیم [illegible]

زلالا ... بی کنم
علامت ز زنجیر پا بی کنم
وطن ... مرا ... دل
ولی ... در خیال
... و بس

[illegible]

چو جوان درکمان بعید ...
لیکن ... دوام داده ...

واز نتایج دولت کتاب اعجاز ... نوعی از عموض ... افتاد
بود بسیار ارز ارتفاع صداء آن ... ان استغال ... خاطر ... نبود ... این فن
دولت جرید جمع ازاد کتاب ... تعلیم بکار دارد ... ایشان ... آن ... اعلا
که از چندین نسخ نسخهات تفصیل مجلات ان ... از دقایق این صنایع ... کل
بوقوف ... الصور ... بسیار ... این فن ... نسخ ... علیم
... بدان الف از املاء ... ایجاد ... ساخته ... فاتح
و صنایع ... بود و دران ... اسم ... جایون ...
آن دیباچه معارف ... آسمان ... خطاط ... دیوان
نسخ ... فتح آسمان ... از صفحات ... دوازده

۱۶

۱۶۱

... بوجه ... آن ... ساخته ... از خط ...
... تحسین ... الاکبر ...
... آن ... انسلطان ... دیگر ... این فن
بود بسیار ... اسلکان ... ارغنان ... ارسطان ... لیکن ... هین
خالص ... برزیان ... ارکتان ... تحریر ... اصدار ... حمین افراد ... لعراق
چو ... برزبان ... عالم ... از ... طن ... صفات ... خاطر ... الکتاب ... العلیم
که ... ان ... الوند ... رسم ... خطیم ... ارتضا ... استغاف ... باید ... انواع
... حضور ... دلیل ... الیاب ... امام ... خطاط ... ...
... غلیقشن ... بدانه ... صدر ... اولاد ... اعتماد ... لطافت
نسخ عدن ... این ... دوازده
... ضیاعت ... نسخ ...
... القدس ... دیگر ... لطایف
... تعلیم ... القرآن ... بیان ...
... معارف ... سفینه ... اسلوب ... الفاظ ... مرتبه ...
... خط ... دوانده ... ارباب ...

۱۴

[illegible]

مصراع

عادت لطف [illegible]

لطف طبع نازک [illegible]

[illegible]

الف علی [illegible]

[illegible]

۱۶۴

[illegible]

كرد با وجود كار و بار و شغل [illegible]

دور نگو ا هند و فرمود [illegible]

كار [illegible] نشود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

ای دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل الخامس … افکار الابکار

[illegible]

ایضاً من …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو روات ... [illegible]

[illegible]

ایضاً منه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این دعا ورد جان خاقان [illegible]

[illegible]

مطلوب [illegible]

[illegible]

چوارده [illegible]

[illegible]

مطلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عارفانه هم بطرق وجد و بیان [illegible] تحقیق و تصوف [illegible]

جواد را با حال با اقبالست عاشقانه

[illegible]

ابتدا فی

[illegible]

[illegible]

ولیوع [illegible] بجانب عالیه [illegible] قاصر المدرکه

وبیشتر هم قلیل البضاعه غربت [illegible] فلا [illegible]

عقیده از باب تصور طبیعت خواه [illegible] ندارند [illegible]

که احساس محسوسات را عرض [illegible] انوار عالم [illegible]

که سیر آفتاب تعقلات ان [illegible]

[illegible]

بچرخ [illegible]

[illegible]

عزیز [illegible] الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن

عورت بیمار [illegible] دیدم که در آن عدا [illegible]

بیمار بود و لاجرم دل بستم که آن قادر [illegible] شیخ [illegible]

چگونه [illegible] که باید خورده که آن آلوده [illegible]

درین شهر [illegible] بیمار [illegible] گفت آوازه [illegible] فضایل و کمال [illegible]

اسم وزارت علاالدوله قرار کرده جوان گفت [illegible] علاالدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

کار [illegible] علاج [illegible]

بعد از یک [illegible] حقیقت حال [illegible]

غلامان امیر [illegible] علاالدوله بعیادت [illegible]

[illegible] علاالدوله [illegible]

برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نعیم دادم ... [illegible]

[illegible]

ایضاً

من افکاره

[illegible]

با خود عهد کردم ... که اگر از این ورطه ... خواهم نمود

خلاص شوم ... [illegible]

گفت ... [illegible]

[illegible]

الیاس ... [illegible]

از تو ... [illegible]

[illegible]

تا از آنجا بر او عرض کردم و نقادان آن حال [illegible] گفت [illegible] را از ابتدا [illegible]

خبر تولد مامون با او رسانیدند و اعراب [illegible] البدیع [illegible]

[illegible] و عجمی بپسر [illegible]

و چون [illegible] گفت [illegible] ربیع الاول سنه سبعین و مائه [illegible]

این واقعه در شب [illegible] علم عروض که یکی از مخترعات ذهن وقاد اوست [illegible]

فضایل صوری و معنوی بوده و علم عروض [illegible] نقل کرده که در ایام [illegible]

[illegible]

۲۰۸

[illegible]

[illegible]

ایضاً

من افکاره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] محصول

[illegible]

[illegible] و محصول

[illegible]

[illegible]

خلیفهٔ رسول رب العالمین [illegible]

مهلت ده که چند کلمه بعرض رسانم [illegible]

[illegible]

انتصاف

[illegible]

ایضاً

[illegible]

باکاروان [illegible]

موصول گردانید [illegible]

[illegible]

انتصاف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً من نفایس الفنون

[illegible]

قطعه

طمع کردم و بالکلیه دل از دو برکندم [illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر درآمد و ... آن جوان ... علیواج ... آن علیواج ... از قصبه ...

بیرون آورد و چون ... نعیم ... رسید ... فصل ...

کرده است تا مرا در آن فن کرده‌اند ... خبر

بود و آن اینجا که گفتیم و در بین اول ... یعقوب ... اسطرلاب ... واز بقاع

کاغذها ... در آن کاغذ ... یعقوب ... ماءمون

سر گرفت و بعد از آن ... نادر ... بزرگ ... یعقوب ...

کاغذ خاص ... ساخت ... بود ... تعلیم ...

[illegible]

شاه طاهر دکنی

[illegible]

وکلو لعان عنبر بود که کاغذ او [illegible] باد و فر [illegible] اساس عقار

[illegible] بود و در بیان آن [illegible] اتفاق [illegible] بود [illegible] در آن [illegible]

[illegible] و صداق [illegible] او بود [illegible]

[illegible]

مامون [illegible] او [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بلغ

[illegible] سلطان [illegible]

شرح [illegible] و لبی

[illegible]

بلغ

[illegible]

[illegible]

دم و بعهد ... بسکار بسوار شد و با عصوب ... ابو علی ... روم ... ابیاورد

و در کنار ... ابجو زرا اورده ... تحف و هدایا ... سلطان ... بود

حسب الحکم سلطان ابن ... استماع احوال ...

بسیار بود و نعمت ... کاغذ ... گرده و در آن آب انداختند ...

بسبب ابیات ... آب انداخت ... صواب ...

... سخن گوید ... حسب الحکم چون کاغذ را در آب ...

... خصوصاً سلطان ...

باج و خراج ...

در سبب ... عمارت ... سلطان ...

فاریاب ... ابو علی ...

سنه اربعین ... ابو علی سینا ... نصیر ...

پدر شیخ ابو نصر ... الملقب بمعلم الثانی ...

جاودان ... ولد شیخ ... فاراب ...

بسید ... سیف الدوله بن حمدان ...

و مناظرات مشغول بود و ابونصر ...

ابونصر [illegible] سرخسی شد مرجوعه
برزبانت درآمد که ابحال الامیر افضل من الامور
بلکه مجلس را با یک طول باطل عفو بنا بر [illegible] سیف الدوله
نسبا بکرد و دلو [illegible] داده سیف الدوله و [illegible] عفو [illegible]
[illegible] نموده که [illegible] علیه [illegible] دوران
بدو فاتها جوابی [illegible] ارقص کرده بود [illegible] علم [illegible] حکیم [illegible] الانواع [illegible]
[illegible] از شیخ [illegible] سیف الدوله [illegible] معتصم [illegible] شیخ
فواز لغت ها و وقوف [illegible] سیف الدوله [illegible] مجلس [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] و دانشمندان [illegible] آمده و با اهل [illegible] آلات غناء
مجلس [illegible] اورا در مقام [illegible] آمده [illegible] و از آن جمله [illegible]
بر خطوط رو حال کالنست و تعلیم [illegible] دستور اول [illegible] شیخ [illegible] جریط [illegible]
استعمال نمود که [illegible] در علم موسیقی [illegible] بعد از آن آلات [illegible]
آورده [illegible] مجلس [illegible] دیگران آن آلات [illegible]
در جواب [illegible] که اهل مجلس [illegible]
السلام [illegible] خواب [illegible] سیف الدوله

سیف الدوله [illegible] شده
عالم [illegible] شیخ [illegible] مجلس [illegible] نطاع الطریق
دولت [illegible] ابونصر [illegible] مجلس [illegible] فضل
[illegible] شیخ [illegible] مجلس [illegible] شیخ
[illegible] شیخ [illegible] مجلس [illegible]
شیخ آمده [illegible] در آمده و در [illegible]
[illegible] مناظرات کرده [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] وصوف [illegible]
[illegible] و صوف [illegible] کلام [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] بوده [illegible] آمده [illegible]
[illegible]

خلیفه

علی الطالب الطلب و علیک البلاغ و علی الخلیفة الابلاغ

سبع چون ان را در اظهار ... مصنوع

فایده بسیار است و تا مرد غواص دار ... طالب ... فرو رود

و بسیار ... حقایق آن ... مقصدان را طلب ... آورده ... جوهر

کرده و ازان کالولو ... استخراج ...

[illegible]

بیت در یک شب ... [illegible]
فصل کل نقص ... [illegible]
[illegible] ... تا ... بسود ... [illegible]
بیند از ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

گر نسود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر نسود لطف تو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در باب شهادت ... [illegible]

لا براره ... [illegible]

مراد از شهادت والله اعلم شهادت آن لا اله الا الله ... [illegible]

[illegible] ... کمال ... [illegible]

در بیت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

بودی کاکل چو دود اگر خاک کشت
[illegible] شهره آفتاب

گشتی بطبع [illegible] ... [illegible]
چون [illegible] سر زد دو کرد ز آفتاب

آیینه [illegible] ... شد ز آفتاب
دیگر [illegible] ... زود بر آفتاب

ادری چنان [illegible] ... آفتاب
جوب دکان ... [illegible]

کمینه ... [illegible] ... آفتاب
از [illegible] تابد [illegible] کند

خواهد [illegible] ... ز آتش [illegible]

[illegible]

از بود در آب بر شود در جسم غذا
زاید چو ابرشیشه از آن مادر آفتاب

باد صبا بدارش آتش بدی آب
قدر تو گر کند صدف گوهر آفتاب

[illegible] ... زمین [illegible] آب
گردد اگر ... [illegible] آفتاب

بر گوهری که [illegible] ... ضرابات [illegible]
[illegible] ... بر [illegible]

گردد چو [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... آفتاب

[illegible]

[illegible]

گر کنی خاک بوس شیخ چو ال‌ یاسیر بالوض
باید از آتش سپهر در پیش [illegible]

زین عطا کی گشت ... پای داشتن
[illegible]

گر کم بعهد تو ... شکست
[illegible]

بدل مختصر آمین با اختصار
[illegible]

شکایتی که ... از دل که شکار
[illegible]

[illegible]

عجب که ... شکست
زبس ... کاری

[illegible]

علی عالی اعلا که چون ... جاوید
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس خدنگ غمزه کرد چو آن نازنین ... در دل ما نشست

ابر گفتا چو ... خاک شد / ... شاخ خوش تر ... جان

ما صنبا ... دو چشم ... / بکاستی ... ما ... برابر ... پیکان

... اگر ... برای ... جوی بغل ... / فارسی ... گوی ... ارزش

گر روزها بجز ... ما ... تیر عشق ... / ... چون ... ایران

گر ... نقصان ... ما ... / شده ... قدرت ... پیکان

پیش ... حسن ... چو ... آن ... / عقل چون ... ما ... / تا ... جود ... دل ایران

تا ... دل زدند / ... ما ... خانه ... / آرزوی ... عمل ... کنی

هر که ... روی ... صورت ... جهان / ... کشان ... / ... لطف ... عیان

دردم ... صل ... شان / ... آسمان ... دل ... / ... عصمت ... کرد

الفت ... لب ... کش ... / زود ... خطرن ... / صحن فلک ... دوران

رسم ... دل ... برداغ / ... بعد ... / ... سپهر ... دو ران

سعادت ... دل ... شاه / ... نشسته ... / ... عصمت ... چو ... علم

... دل پادشاه / ... دل ... / در کوی ... تو ... زمان

[illegible]

[illegible]

کردن حال ... کان ... از ما چو / دست ... لطف ... ما نکرد

چشم کرم ... چو ... ندارد / اگر ... بدون آن کرد

تا ... حاصل ... جهان / چو ... ارزش / ... آرام ...

دست ... نقصان / حال ... باشد ... آن کرد / ... چو ... گردد

... آن کرد / ... زبان کرد / ... باران

... آتش ... کرد / ... یک ... گفت / ... نور اگر آید

... بهار ... ما ... آن کرد / ... جان ... آن کرد / ... ما ... نهان

گر ... ما ... / اگر ... شد ... / ... اگر ... گردد

... خدا آن ... کرد / چو ... آن ... / ... اگر ... اقران

گر ... چشم ... / ... آن ... / ... یا ... آن کرد

زبس ... دل ... / ... آن کرد / ... آن ...

[illegible]

ای گل چو در راه رسیدی ز گلزار گل

گرد ره از جوی پیش عارض ترا گل

سر سبزم چو سرو برگ است

شود دیباچه آن ... باطن ...

آن محیط عطایم که سر موج خاطر

خرد کرد ز پی نظم جواهر سخنم

وله ایضا

[illegible]

از رفتار گردند ابر بهمن [illegible] صحبت بهشت
همچو من [illegible] چو [illegible] بگل صبحدم [illegible]
دیر آمد گر [illegible] نشان بگل [illegible] یکبار
[illegible]
تا کی من [illegible] چال [illegible]
گر شود [illegible] بهار [illegible]
چون صد [illegible] آمد [illegible]
[illegible]

ایضا

[illegible]

در [illegible] شد [illegible] از [illegible] گل
[illegible] گل
[illegible]

[illegible]

حکیم شفائی

[illegible]

خاکش از فیض هوا بسکه حباب انگیز است
عرق اشجار درو چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو پر کال ... [illegible]

[illegible]

گردون خلاف عنصر و ظلمت تنفس روحا
آتش عدو آب و زمین دشمن هوا است

[illegible]

کر آمدت روبی از جهان [illegible]

[illegible]

هر آن صفت که ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

بقرار حسن را اگر کشش کند آسمان تا
گز نسیم گل رو بر گرداند شبنم رود به

[illegible]

آرزا گر زبان ما لبه گوش آرزان است
بود در سینه شهیدان محبت

ما رنگ خطا نه چهره ... دست
آینه اش مستغنی ... فراوان است

عکس تو در آینه ... بود ...
نه برای غنچ ... تو بهار ...

آن ... زنان ...
از مقصد ...

این ...
از جلوه گاه ...

رسوا ...
در عشق ...

یاد آن روز که خط تو برجم الفت داشت   شعلهٔ ... از عرق خجلت داشت
با من آنگونه برآمد که مگر ...   بود تنها و در آینه ... صحبت داشت

[illegible]

که چو شمع ... دارم   ... دارم
... آرزو ...   ... دارم
آشیان طاوس ... دارم

[illegible]

[illegible]

امیر صفدر عالی علی بن ابی طالب

امام شرق و مغرب ...

خیل او را با عقل جمع ... ضعفا ...

زین ... بند توقیع او بار بود ... مرصع افسر اقبال او ماز بود لقوی

حکیم شفائی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با این تعلق از آیا رنگ کس طمع نیست ما را که غم نداریم غمخوار گو نباشد نقش مراد کی نقش بر روی آب آخر چو نیست گردد بر کار گو نباشد نه دل ترا به راز درد نه جان نیمی نه رنج زرد گرد ابا یده آورده گفتار گو نباشد

[illegible]

در رسم حق فارغ از اسباب شنید اهل دید در پرین چشم حال اپال و بر در کار نیست نگه در وقع سبب کردن از خود ابلهیست تیغ اگر از حرکت می‌آید به سر در کار نیست هر چه شر آید از او بگذر به کار او

[illegible]

[illegible]

بحفظ طاعت و فرمان برش وحوش و طیور | قضاش گفت بدست دهم زمام جهان | ایا سپهر توانی که پیش صدق نجات | تو آن کسی که ز بهر ثنا و مدحت تو | بدر که تو فلک را گذر بپای ادب

بزیر سایه عدل اندرش رجال و نسات | زمانه گفت که او خود جهان مستوفات | سخا ابر دروغ و نوال بحر زکات | بماده هانت براز زور کار مدح و ثنات | بجانب تو قضا را نظر بعین رضات

۲۴۴

[illegible]

جهان نوردی کار ورش بار برانگیز | سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد | ز صاحبا ملکا ز آرزوی خدمت تو | ولیکن آمدنم نیست ممکن از پی آنک | جهان مدان که تغافل نموده باشم از آن | بلی گناه بزرگست اگرچه عذری هست

بعالیت رساند که اندر و فرداست | برش چو صورت ابهی بود کرد بیات | دلم قرین عذابست و دیده جفت بکات | که رفتنم بسرین و نشستنم تقفات | که بر بنای چنان همین قصیده گواست | کرا کیوم گوینده بر تو جای دعات

[illegible]

همیشه تا بجهان اندرون ز دور فلک | شبست و روز و ازین هر دو ظلمت و ضیات | شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد | که روز روشن اقبال تو شب اعدات | بخرمی و خوشی بگذران جهان بجهان | که مرجع فرح و خوشی و فرحی همه سود است

[illegible]

باز این چه جوانی و جهالت چه سرا
وین حال او گذشت زمین و زمان را

[illegible]

از سیرت و سان رسنگ ملوک و ملک آید … از مرتبه و امنیت در آن مرتبه آری … تا هیچ گمان کم نکند نور یقین را … این بارگه و تخت کیانی و شهی باد … شد ناگزر است چو جان در بدن ملک

چهل نتوان کرد چنین صورت و سارا … یزدان نه بهر مرتبه و مرتبه دارا … تا هیچ خرج نه دیشت عیا را … وین هر دو دو مقصد شده شاهان کیانرا … یارب تو نگهدار مرین ناگزرا را

دو عیب است دارد وی در مسیحی
هم از دوی دین وهم از روی دنی

ایا دست تو وارث دست حاتم
دیا کلک تو نایب چوب موسی

ز آب حیات بسردی بر بندد
فراخ عدو چون بگردی ازو نفلی

بقدرت مباهات اقوام کردون
بقعرت تولای ایوان کسری

دور عزم تو آسمان قدرت
کل قدر تو آفتاب اندای

گر خیالت بیادی در خواب
کس ندیدست در جهان همای

آب جاه تو رو بشست از بر
خصم را گر کند دمی بجای

شب ز روز بسا که زینت
زین نکوتر دو ابو سینا برای

[illegible]

[illegible] محنت زده [illegible] گردیدم [illegible] بر گرد به کام [illegible]

[illegible]

نسخه مفرح روح افزا

عنبر اشهب یک مثقال	یاقوت احمر یک مثقال	لعل بدخشان یک مثقال	لاجورد مغسول یک مثقال	ورق طلا یک مثقال	ورق نقره یک مثقال
مروارید ناسفته ۳ مثقال	کهربای زرد ۳ مثقال	کافور قیصوری یک مثقال	بسد قرمز ۳ مثقال	گل مختوم یک مثقال	
گل ارمنی دو مثقال	ابریشم مقرض دو مثقال	طباشیر سفید ۳ مثقال	عود قماری ۳ مثقال	گل داغستانی دو مثقال	
صندل سفید ۳ مثقال	دارچینی سیلانی ۳ مثقال	قاقله کبار دو مثقال	سنبل الطیب یک مثقال	درونج عقربی ۳ مثقال	
قرنفل یک مثقال	بادرنجبویه یک مثقال	مشک ختایی نیم مثقال	زعفران دو مثقال	نارمشک یک مثقال	زرنباد دو مثقال
مصطکی دو مثقال	گل گاوزبان دو مثقال	پوست ترنج دو مثقال	بهمن سفید دو مثقال	پوست پسته ۳ مثقال	
اشنه دو مثقال	زرشک بیدانه ۳ مثقال	تخم کشنیز دو مثقال	بازهر معدنی دو مثقال	مغز کدو ۳ مثقال	
تخم خرفه ۳ مثقال	تخم خیار دو مثقال	تخم کاهو دو مثقال	گل سرخ ۳ مثقال	[illegible] ۳ مثقال	
اظفار الطیب دو مثقال	تخم بنج انگشت دو مثقال	شراب حماض یک صد مثقال	ادویه را کوفته و بیخته با شراب		

حماض معجون نمایند قدر شربت یک مثقال تا دو مثقال

نسخه قرص کافور

گل سرخ شش مثقال	طباشیر چهار مثقال	صمغ عربی چهار مثقال	کتیرا چهار مثقال	تخم کدو مقشر چهار مثقال
تخم خیار شش مثقال	تخم خرفه هشت مثقال	اصل السوس هشت مثقال	نشاسته ۳ مثقال	زعفران یک مثقال، کافور نیم مثقال

بلعاب [illegible] قرص سازند [illegible] میل نمایند

نسخه سفوف سورنجان برجهت مفاصل و عرق النسا مجرب است

سورنجان مصری ده مثقال	سنا مکی [illegible] مثقال	مغز بادام [illegible] دو مثقال
پوست هلیله زرد ۳ مثقال	زعفران نیم مثقال	سقمونیا [illegible] یک مثقال

و اگر [illegible] بدل سقمونیا [illegible] با [illegible] اجزا [illegible] دو مثقال [illegible] میل نمایند

نسخه حب از جهت قولنج باد بسیار مجرب است

عنبر اشهب دو مثقال	مشک ختایی یک مثقال	خصیه الثعلب دو مثقال	قولنجان دو مثقال
مصطکی یک مثقال	قرنفل یک مثقال	[illegible] دو مثقال	اجزا را

کوبیده بقدر نخود حب سازند روزی یک عدد میل نمایند از عقب یک پیاله شیر تازه بیاشامند

نسخه حب شب یار

گل سرخ ۲ مثقال	پوست هلیله زرد ۲ مثقال	[illegible] شش مثقال
سقمونیا یک مثقال	تربد مجوف ۲ مثقال	مصطکی ۲ مثقال

نسخه اطریفل زمانی

هلیله زرد کابلی ۳ مثقال	سیاه ۳ مثقال	بلیله دو مثقال نیم	امله مقشر دو مثقال نیم
گل بنفشه ۳ مثقال	سقمونیا ۳ مثقال	تربد مجوف ده مثقال	کشنیز ده مثقال
گل سرخ دو مثقال نیم	گل نیلوفر دو مثقال نیم	طباشیر [illegible] دو مثقال نیم	
صندل سفید یک مثقال نیم	[illegible] یک مثقال نیم		

کوفته بادام ۳ مثقال روغن بادام چرب نمایند

[illegible] یک مثقال کل سرخ [illegible]

جوشانیده صاف نمایند با چهار برابر اجزا شیره هلیله داخل نموده [illegible] قدر شربت [illegible] مثقال میل نمایند

نسخه مفرح [illegible] درویش صبوح

[illegible] معالجه عمر [illegible] این نسخه از کتاب [illegible]

[illegible] علم [illegible]

صحبت نصیحت که در گلشن اختلاط [illegible] آدب و آداب [illegible]

و [illegible] برگزین [illegible] لحظه [illegible]

انعمت [illegible]

دام کوه گرانبهای عشق [illegible] نقود [illegible] آمرزش [illegible]

[illegible] فراق

[illegible] گردید [illegible]

[illegible]

موسوع این اجزا را [illegible] در [illegible] اول [illegible]

[illegible] بتقوام آورند [illegible]

[illegible] جسم و لذت جماع و [illegible] باه [illegible]

[illegible] لذت زندگانی را نافع [illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه دیگر

مقل ازرق — سورنجان — خشب القار
ع مقل — ع مقل — دو مقل

کوفته با گلاب جوشانیده ضماد کنند

نوع دیگر

سورنجان — زنت پخته — سفیداب
دو مقل — یک مقل — یک مقل

طباشیر — استخوان سوخته
یک مقل — یک مقل

کوفته با گلاب سرشته ضماد کنند

نوع دیگر

اردجو — تتریاک
شش مقل — ع مقل

با اب عنب الثعلب بمالند

سفوف جهت نفخ فتق

تخم کرفس — زنیان
ع مقل — ع مقل

قند اصل
ده مقل

[illegible]

نسخه حب جدوار

جدوار — صندل — عود قماری
دو مقل — دو مقل — دو مقل

زعفران — زرنباد — مینکه — صمغ عربی
نیم مقل — دو مقل — دو مقل — دو مقل

فلفل — عاقرقرحا — مشک — دارچینی
دو مقل — نیم مقل — نیم مقل — یک مقل

با اب [illegible]

نسخه زر عونی

تخم کرفس — بادیان ریزه — بادیان درشت — تخم کرز — تخم انیسون — تخم ترب
ع مقل — ع مقل — ع مقل — ع مقل — ع مقل — ع مقل

نانخواه — تخم خربزه — تخم خیار — بیخ کرفس — عاقرقرحا — زعفران
ع مقل — ع مقل — ع مقل — ع مقل — دو مقل — دو مقل

قرفه — مصطکی — عود قماری — قرنفل — فلفل مویه — کبابه
دو مقل — دو مقل — دو مقل — ع مقل — ع مقل — ع مقل

کوکنار رسیده ... [illegible]
کوکنار را نیم کوب نموده ... [illegible] ... انزروت ...
با دو وزنه اب ... بجوشانند تا ... [illegible]
و بایک وزن ان شیره ... یا قند بقوام اورند

... [illegible] ... یک مثقال ... یک مثقال
... صمغ ... دو مثقال ... یک مثقال
... [illegible]

بعد
نسخه دوا المسک بارد

تخم کاهو یک مثقال	تخم کاسنی یک مثقال	تخم خرفه یک مثقال	تخم کشنیز یک مثقال
گل گاوزبان دو مثقال نیم	گل سرخ دو مثقال نیم	کهربا نیم مثقال	بست سرخ نیم مثقال
مروارید نیم مثقال	یاقوت سرخ نیم مثقال	عنبر اشهب نیم مثقال	ورق نقره دو مثقال
ورق طلا دو دانگ	... سیب قدری	بید مشک قدری	گل اب قدری

قند ... [illegible]
... [illegible]

بعد
نسخه ... علاج

... [illegible]	مصطکی ... مثقال	زعفران ... مثقال	مغز ... مثقال
مروارید دو نیم مثقال	بسد دو مثقال	کهربا دو مثقال	طباشیر چهار مثقال
یاقوت سرخ ... مثقال	عنبر اشهب دو مثقال	مشک دو مثقال	ورق نقره دو مثقال
ورق طلا یک مثقال	قند اصل نیم ...	بقوام اورند	

... مثقال ...
گل گاوزبان دو مثقال | گل ... نیم
ریوند چینی دو مثقال | شکر ساف کرده ... سه مثقال

بعد
شربت ... گشنیز

تخم گشنیز ... مثقال	رازیانه ... مثقال	تخم کاسنی ... مثقال	گل گشنیز ... مثقال	تخم ... ... مثقال
تخم خربزه ... مثقال	تخم کرفس ... مثقال	بیخ کاسنی دو مثقال	بیخ رازیانه دو مثقال	انیسون دو مثقال
گل سرخ دو مثقال	شکر ساف کرده	بارشیر خشت	بقوام اورند	

کوارش

زیره کرمانی ... مثقال	زنجبیل ده مثقال	سعد ... ده مثقال	فلفل هشت مثقال
بوره ارمنی دو نیم مثقال	عسل مصفا ... وزن	حنیل ... مثقال	بوسته ... ... مثقال

کرد ... [illegible]

فلافله

فلفل ده مثقال	زنجبیل ده مثقال	... ده مثقال	دار چینی ده مثقال
بلیله سیاه ده مثقال	امله مقشر ده مثقال	شیطرج ده مثقال	... مثقال
بیخ بابونه ده مثقال	مغز چلغوزه ده مثقال	نارجیل ده مثقال	...
قاقله کبار دو مثقال	تخم بابونه پنج مثقال	مویز ... سه مثقال	
حنیل ... سه مثقال			

